

پرداخت که تا چه اندازه می‌توان اثر فردوسی را متکی بر منابع پیشاسلامی دانست.



کمتر کتابی است که به اندازه شاهنامه درباره چگونگی استقبال از آن اطلاعات وجود داشته باشد. گفته شده که سلطان محمود غزنوی (د. ۱۰۳۰/۴۲۱) هنگام اهدای اثر به او در حوالی سال ۱۰۱۰/۴۰۰ واکنش سردی از خود نشان داده و فردوسی هم در جواب هجوناومه‌ای سروده است. اینها همگی بخشی از افسانه شاهنامه‌اند<sup>۱</sup>. برای نمونه، در نسخه‌های شاهنامه مینیاتورهایی هست که موضوعشان رفتار غیردوستانه شعرای رقیب فردوسی با او در غزنه است<sup>۲</sup> و ابیاتی نظیر ابیات هجوناومه هم به آنها الحاق شده تا موضوع برجسته شود<sup>۳</sup>.

امروزه، استقبال نشدن از شاهنامه معمولاً بدیهی انگاشته می‌شود. علت این امر، هم به فرم و هم به محتوای آن نسبت داده می‌شود و فرض بر این است که این هر دو، کاملاً منسوخ و ناهمخوان با زمانه بوده‌اند. برای مثال، غزل دبیری شاهنامه را با اشعار و همچنین تواریخی که تقریباً همزمان با آن نگاشته شده‌اند، به‌ویژه با تاریخ بلعمی، مقایسه کرده است. او چنین نتیجه‌گیری می‌کند که تمرکز فردوسی بر داده‌های تاریخی ایرانی، بدون هیچ خمیرمایه اسلامی، احتمالاً تا حدی منسوخ و عقب‌تر از عرف زمانه به نظر می‌رسیده است. دبیری می‌نویسد:

شاهنامه، به‌طور کلی، در آغاز مورد استقبال خوبی قرار نگرفت، زیرا اگر تاریخ به حساب می‌آمد، هم هدفش، هم مضمونش و هم شیوه نگارشش با تواریخی که پیش از آن در دربار سامانی و یا به فاصله کمی پس از آن در دربار غزنوی نوشته شده بودند متفاوت بود.

و اگر شعر به حساب می‌آمد، فرم آن با قصایدی که مورد حمایت دربار غزنوی بود کاملاً فرق داشت<sup>۴</sup>. حتی جولی اسکات میثمی

## شاهنامه فردوسی در بافت عصر غزنوی\*

آ. سی. اس. پیکاک\*

ترجمه: حمیدرضا حکیمی  
hamidrezahakimi66@gmail.com

عموماً تصور می‌شود شاهنامه فردوسی پس از پایان سرایش، که غالباً حوالی سال ۱۰۱۰/۴۰۰ در نظر گرفته می‌شود، ابتدا مورد استقبال قرار نگرفته است. هم گزارش‌های قدیم و هم بسیاری از تحقیقات جدید می‌گویند این اثر مورد پذیرش سلطان محمود غزنوی، که کتاب به او تقدیم شده بود، قرار نگرفت و همچنین مضامین آن، یعنی افسانه‌های باستانی ایرانی که از منابع پیشین نقل شده بود، عموماً با ذائقه ادبی دوره غزنوی ناهمخوان پنداشته می‌شود. در این مقاله، به بازنگری مسأله پذیرش شاهنامه در دوره غزنوی خواهیم پرداخت و استدلال خواهیم کرد که طبق شواهد، نه سبک و نه مضامین این اثر، هیچ یک ناهمخوان با زمانه نبوده‌اند و همچنین داستان‌هایی که در این کتاب درباره قهرمانان باستانی ایران آمده است با هویت ادعایی دربار غزنوی، که خود را وارث ایران باستان می‌دانست، بسیار متناسب بوده است. علاوه بر این، در مقاله حاضر به بازنگری در این مسأله خواهیم

\* این مقاله ترجمه‌ای است از:

A. C. S. Peacock (2018). "Firdawsi's Shahname in its Ghaznavid Context". *Iran* (Journal of the British Institute of Persian Studies), 56: 1, pp. 2-12.

\* دپارتمان مطالعات خاور میانه، دانشکده تاریخ، دانشگاه سنت‌اندروز، سنت‌اندروز، انگلستان.

acsp@st-andrews.ac.uk

مفتخرم این مقاله را به یاد و خاطره ادموند باسورث تقدیم کنم. نسخه ابتدایی این مقاله در کنفرانس هزاره شاهنامه، که در سال ۲۰۱۰ توسط مرکز شاهنامه دانشگاه کمبریج برگزار شد، ارائه گردید. از چارلز ملویل به خاطر نقطه‌نظراتی که درباره نسخه اولیه این مقاله داد سپاسگزارم.

۱. برای دیدن روایت‌های سنتی درباره چگونگی استقبال از شاهنامه نک. SHAHBAZI, 1991: ۱۹۰-۱۸۴؛ NÖLDEKE, 1920: 26-34؛ صفا، ۱۳۸۷: ۱۸۴-۱۹۰.
۲. برای دیدن ارزیابی گزارش‌های مربوط به چگونگی استقبال از این اثر در قرون میانه نک. RUBANOVICH, 2012: 8-85 و ASKARI, 2016: 8-85.
۳. نک. DAVIDSON, 2013.
۴. نک. MEISAMI, 1999: 44, 46 n.13, 51-3؛ SHAHBAZI, 1991: 97-103؛ OMIDSALAR, 2011: 85-86؛ KHALEGI-MOTLAGH, 1999.
۵. نک. DABIRI, 2010: 26.

د. (۳۸-۱۰۳۷/۴۳۹)، شاعر درباری همین دوره، نقل می‌کند که ابیاتی از یک شاهنامه‌خوان شنیده است.<sup>۶</sup> وزیر محمود، فضل بن احمد، بنا به شهادت خود فردوسی، از او حمایت می‌کرده است<sup>۷</sup> و به نظر می‌آید خود فردوسی هم امید بسیاری داشته که کارش به نحو احسن مورد استقبال قرار گیرد.<sup>۸</sup> برادر محمود، نصر، کسی است که ثعالبی کتاب عربی غرر اخبار ملوک الفرس را به او تقدیم کرده است؛ کتابی که تاریخ ایران باستان را به تفصیل روایت می‌کند و مضامینش شباهت فراوانی با اثر فردوسی دارد، تا جایی که معمولاً تصور می‌شود این دو، مأخذ مشترکی داشته باشند.<sup>۹</sup> علاوه بر این، به نظر می‌آید اتخاذ زبان عربی به عنوان زبان دیوانی دربار غزنوی به صورت موقت، تأثیر چندانی بر سنت ادبی دربار غزنوی نداشته و این سنت، همچنان در هر دو زبان، البته بیشتر به زبان فارسی، به حیات خود ادامه می‌داده است.<sup>۱۰</sup> شعرای درباری نظیر عنصری و فرخی به قهرمانان شاهنامه ارجاع می‌دهند و محمود را با آنها مقایسه می‌کنند. ملکیان شیروانی بر اساس اشاراتی که در اشعار آنهاست می‌نویسد:

در حقیقت شکی نیست که شاهنامه‌ای که فردوسی سروده، به سرعت مورد استقبال فراوان قرار گرفته است.<sup>۱۱</sup>

بر روی دیوارهای کاخ غزنویان در غزنه اشعاری در مدح این خاندان نوشته شده بود که بعضی از آنها از وزن شاهنامه‌الگو گرفته بودند<sup>۱۲</sup> و فرخی هم اشعاری سروده است که فرم و وزنشان آشکارا یادآور حماسه فردوسی است، با اینکه وی در جای دیگر، شاهنامه را «دروغ» می‌خواند.<sup>۱۳</sup>

→ MELIKIAN-CHIRVANI, 1988: 33-37

۶. MELIKIAN-CHIRVANI, 1988: 20؛ فرخی سیستانی، ۱۳۷۱: ۶۵.

۷. فردوسی، ۱۹۸۷-۲۰۰۷: ۲۷/۱؛ ۱۷۱/۴.

۸. همان: ۳۲/۲-۳۳؛ ۱۷۱/۴ (بیوسم این نامه باستان/پسندیده از دفتر راستان - که تا روز پیری مرا بر دهد/ بزرگی و دینار و افسر دهد).

۹. PEACOCK, OMIDSALAR, 2011: 50-53؛ AL-THA'ALIBI, 1900: v-vi؛ DAVIS, 2012: 66-67؛ همچنین 1996.

۱۰. استثناء مهم کتاب عربی عتبی، الیمینی، است؛ اثری بسیار پیچیده که روایتگر قهرمانی‌های محمود و پدرش، سبکتگین، است. با این وجود، این اثر، دست‌کم در شکلی که به دست ما رسیده است، قطعاً برای دیوان‌سالاران هم‌پایه مؤلف نوشته شده بوده است (نک. PEACOCK, 2007).

۱۱. MELIKIAN-CHIRVANI, 1988: 15.

۱۲. ALLEGIANZI, 2015: 26-27؛ BOMBACI, 1966.

۱۳. MELIKIAN-CHIRVANI, 1988: 19-20؛ ۱۳۷۱: ۲۴۸-۲۴۹؛ قس. همان: ۳۴۴، که قصیده‌ای است در مدح محمود در قالب گفت‌وگویی میان شاعر و معشوقش: «گفتا چنو دگر به جهان هیچ شه بود/ گفتم ز من مپرس به شهنامه کن نگاه - گفتا که شاهنامه دروغ است سربر/ گفتم تو راست گیر و دروغ از میان بکاه».

که هم‌نظر با رپکا و - به نظر من به درستی - معتقد است فردوسی در محمود، شاه افسانه‌ای شرق را می‌دید که قرار بود عظمت ایران را بازگرداند، باز هم اشعار فردوسی را «قطعاً» عقب‌تر از عرف زمانه... و چیزی غیرعادی که نه کاملاً ادبیات است و نه کاملاً تاریخ» می‌خواند.

کهنه‌گرایی عامدانه زبان شاهنامه هم شاهد دیگری بر ناهمخوان بودن این اثر با زمانه‌اش در نظر گرفته می‌شود.<sup>۱</sup> رپکا نیز استقبال نشدن از شاهنامه را به انتخاب زبان عربی به جای فارسی به عنوان زبان دیوانی غزنویان در سال ۱۰۴۰/۱۱-۱۱ (یعنی یک سال پس از تاریخی که معمولاً برای اتمام شاهنامه در نظر گرفته می‌شود) مربوط می‌داند.<sup>۲</sup>

با این همه، دلایل فراوانی وجود دارد برای شک کردن در اینکه شاهنامه همینقدر که محققان تا کنون اصرار داشته‌اند غیرمتعارف و عقب‌تر از عرف زمانه به حساب می‌آمده است. در قرن چهارم/دهم یک سنت شاهنامه‌نویسی وجود داشته که بهترین نمونه آن شاهنامه‌منثور از میان‌رفته‌ای است که به سفارش اشراف زاده خراسانی، ابومنصور بن عبدالرزاق طوسی، گرد آمده بوده است. از این گذشته، فردوسی سروده ناکامل دقیقی، شاعر سامانیان، را هم در اثر خود گنجانده است. همچنین از چندین شاهنامه دیگر، نظیر شاهنامه ابوالمؤید بلخی هم خبر داریم که به دست ما نرسیده‌اند.<sup>۳</sup> علاوه بر این، از دوره غزنوی مدارکی در دست داریم که نشان می‌دهد این نوع آثار همچنان محبوبیت داشته‌اند. از قرار معلوم، شاهنامه ابومنصور در اوایل قرن پنجم/یازدهم همچنان دست‌به‌دست می‌شده است؛ چرا که شخص جامع‌الاطراف چون بیرونی (د. ۱۰۴۸/۴۳۹)، که بعدها خودش هم مورد حمایت غزنویان قرار گرفت، از آن یاد می‌کند.<sup>۴</sup> شخصی با عنوان «کارآسی شاهنامه‌خوان» که بعدتر به مقام حکومت یکی از ولایات هم رسید، شاهنامه‌ای منثور را برای محمود غزنوی قرائت می‌کرده است.<sup>۵</sup> همچنین فرخی

۱. MEISAMI, 1999: 53؛ قس. RYPKA, 1968: 156-7, 161.

۲. RYPKA, 1968: 157.

۳. MINORSKY, 1956؛ صفا، ۱۳۸۷: ۱۶۰-۱۷۱؛ SHAHBAZI, 1991: 33-38.

۴. VAN ZUTPHEN, 2014: 22-25؛ OMIDSALAR, 2011: 48-61؛ دقیقی نک. DAVIS, 2015: 340. درباره سروده

۵. البیرونی، ۱۳۸۰: ۴۵.

۵. اقبال آشتیانی، ۱۳۲۵؛ درباره شغل شاهنامه‌خوانی، که به نظر می‌رسد در قرن ششم/دوازدهم هم در دربارهای سلطنتی وجود داشته است، همچنین نک.

علاقه فوق‌العاده به شکلی از تاریخ افسانه‌ای ایران که در شاهنامه روایت شده است از آنجا آشکار می‌شود که تنها اندکی پس از این اثر، در سرزمین‌های غزنویان، حماسه‌هایی ثانوی پدید آمدند که به درون‌مایه‌های ایران باستانی می‌پرداختند. برای مثال، فرامرزنانه گزارش منظومی از اعمال فرامرز، قهرمان ایرانی، است که در شاهنامه هم از او یاد شده است. این اثر با مقایسه تلویحی حملات غزنویان به هند با حملات فرامرز افسانه‌ای به این کشور، به این حملات مشروعیت‌بخشی و از آنها ستایش می‌کند و به نظر می‌آید مخاطبش در باریان غزنوی بوده‌اند.<sup>۱</sup> جالب اینکه ویژگی زبان فرامرزنانه هم، مثل شاهنامه، کهنه‌گرایی و خالی بودن از نمودهای عربی و اسلامی است و شاعر صراحتاً خود را «غلام فردوسی» می‌خواند.<sup>۲</sup> در دو کتاب از میانه قرن پنجم/یازدهم، یعنی تاریخ سیستان و زین‌الخبار (تاریخ فارسی گردیزی که حامی آن، سلطان عبدالرشید، یکی از افراد خاندان غزنوی بود) نیز به تاریخ ایران باستان اهمیت ویژه‌ای داده شده است.

همه اینها نشان‌دهنده این است که نه مضمون و نه فرم شاهنامه، الزاماً باعث نمی‌شد این اثر اینچنین مورد بی‌مهری قرار گیرد و باید در معتبر دانستن روایت‌هایی که از استقبال نشدن از این اثر در روزگار خودش خبر می‌دهند، احتیاط کنیم. نخستین منبعی که افسانه به حضور پذیرفته نشدن فردوسی نزد محمود را روایت می‌کند چهارمقاله نظامی عروضی است که در نیمه قرن ششم/دوازدهم، یعنی بیش از یک قرن پس از شاهنامه، نوشته شده است. به‌طور قطع، ترک‌نژادی خاندان غزنوی هیچ ارتباطی به اینکه از لحاظ فرهنگی از چه کسانی حمایت می‌کردند نداشت<sup>۳</sup> و در واقع باید گفت دلایل بسیاری وجود دارد که حماسه‌ای درباره ایران، احتمالاً باید خوشایندشان هم می‌بود. به نظر می‌آید غزنویان، اگرچه بر مناطقی حکومت می‌کردند که در پیرامون یا حتی خارج از مرزهای کهن ایرانشهر بود، سرزمینشان را با عنوان ایران می‌شناختند، در تقابل با توران که در عرض جیحون قرار داشت و قلمرو آل افراسیاب به حساب می‌آمد

(چنانکه خاندان قراخانی در آن زمان با این لقب، یعنی افراسیاب، شاه تورانی مذکور در شاهنامه، شناخته می‌شدند).<sup>۴</sup> گردیزی که کتابش را به سلطان عبدالرشید غزنوی تقدیم کرده است، در بخش مربوط به جنگ‌های پیش از اسلام میان ایران و افراسیاب به‌صراحت می‌گوید که این جنگ‌ها تا امروز همچنان ادامه دارد («میان ایران و توران تعصب و فتنه افتاد تا بدین غایت هنوز اندر آند»<sup>۵</sup>). با در نظر گرفتن این موضوع، بعید است اتفاقی باشد که طولانی‌ترین مدح محمود در شاهنامه، درست پیش از توصیف جنگ میان کیخسرو و افراسیاب قرار گرفته است، جنگی که در آن افراسیاب شکست می‌خورد.<sup>۶</sup> این مسأله نشان می‌دهد که شاعر، در حقیقت، گوشه چشمی هم به ارتباط نانوشته اثرش با حوادث روزگار داشته است. از این گذشته، این احتمال هم مطرح شده که هدف فردوسی از توصیف جنگ‌های فرامرز در هند، همچون فرامرزنانه، مشروعیت‌بخشی و تجلیل از ماجراجویی‌های نظامی ممدوحش در شبه‌قاره بوده باشد.<sup>۷</sup>

همانطور که گفته گردیزی هم نشان می‌دهد، تواریخ پیشامدرن بیش از آنکه شیفته مطالعه دوران کهن باشند، گوشه چشمی به ارتباط گذشته با اکنون دارند و اینکه گذشته در حال حاضر چه معنایی می‌دهد.<sup>۸</sup> این موضوع حتی زمانی که یک اثر تاریخی قصد ایجاد ارتباطی آشکارا میان گذشته و حال را ندارد هم ممکن است صادق باشد. برای مثال، همانطور که در جای دیگری هم گفته‌ام، ترجمه فارسی تاریخ مشهور طبری که در میانه قرن چهارم/دهم توسط بلعمی وزیر

۴. (MOTTAHEDEH, 2015: 131-33); OmidSalar, 2011: 104-5. امیدسالار عبارتی را از دیوان فرخی (فرخی سیستانی، ۱۳۷۱: ۲۵۶-۲۵۷)، شاعر مدیحه‌گوی غزنویان، نقل و ترجمه می‌کند که در آن فرخی، بنا به ترجمه او، به «ترکان» می‌تازد. با این حال، در متن اصلی مشخص است که سبب عصبانیت فرخی، قراخانیان هستند که با عنوانشان یعنی «خان» مورد خطاب قرار می‌گیرند («ز خانان دوستی ناید... نیرزند آن همه خانان به پاک اندیشه خسرو»). در واقع شاعر علیه پیشنهاد دوستی قراخانیان هشدار می‌دهد؛ پیشنهادی که هدفش این است که قراخانیان، هنگام حمله به چین، خیالشان از مرزهای جنوبی آسوده شود. منظور فرخی ماهیت غیر قابل اطمینان قراخانیان است، نه اینکه بخواهد به‌طور کلی‌تر به «ترکان»، به‌عنوان یک گروه، حمله کند. خود قراخانیان (یا حداقل شاعران درباری آنها در مدایحی که سروده‌اند) انتساب به افراسیاب را پذیرفته‌اند و این لقب را اتخاذ کرده‌اند. نک. Idem, 1997: 146-47; MELIKIAN-CHIRVANI, 1988: 25-30.

۵. گردیزی، ۱۳۶۳: ۴۷.

۶. فردوسی، ۱۹۸۷-۲۰۰۷: ۴/۱۷۰، ب ۲۰-۱۷۴، ب ۷۲.

۷. Van Zutphen, 2014: 557.

۸. Melville, 2012; Meisami, 1999: 6-13, 283-6.

۱. Van Zutphen, 2014: 539-46, 557-61.

۲. Ibid: 336, 338.

۳. OmidSalar, 2011: 100-106.

خصلت‌های خاص پیامبران را نسبت می‌دهد و گویی با این کار آنها را در ظل اسلام درمی‌آورد؛ در حالی که همچنان اصرار دارد که این شاهان دارای فرّ ایزدی هستند (چیزی که برای پادشاهان ایرانی ضروری بود). این نوع تلاش‌ها برای ارائه تلفیقی از سنت ایرانی و سنت اسلامی دست‌کم یک قرن و شاید هم بیشتر رواج داشت و به اشکال گوناگون ادامه می‌یافت. نخستین نمونه در تاریخ‌نگاری، دینوری است که در اواخر قرن سوم/نهم و به زبان عربی می‌نوشت. همچنین پس از تأسیس خلافت عباسی، که رؤیایش این بود که خود را وارث مشروع امپراطوری ساسانی معرفی کند، شاهد تلاش‌های فراوانی، عموماً در حوزه ادبیات، هستیم.

در نگاه اول، تمرکز فردوسی بر درون‌مایه‌ای کاملاً ایرانی و خالی از تاریخ پیامبران، نسبتاً متفاوت با نوع نگاه مورخان معاصر یا نزدیک به زمانه‌اش به نظر می‌رسد و این مسأله استدلال کسانی که شاهنامه را «غیرطبیعی» می‌دانند، تأیید می‌کند. برخی، مضامین به‌ظاهر غیرمتعارف اشعار فردوسی را ناشی از این می‌دانند که او بی‌اندازه به منابع وفادار بوده است، به‌ویژه به شاهنامه‌مثنوی که به سفارش ابومنصور بن عبدالرزاق گردآمده بود و تصور می‌شود از خدای نامگ (کتابی مربوط به شاهان که به زبان فارسی میانه نوشته شده بود) اقتباس شده باشد و امروز به‌جز مقدمه، دیگر بخش‌هایش از بین رفته است. عموماً تصور می‌شود فردوسی روایتگر فوق‌العاده دقیق مضامین این متن بوده است؛ هرچند دیک دیویس این مسأله را زیر سؤال برده است<sup>۴</sup> (در اینجا به بحث درباره اینکه آیا ممکن است فردوسی از منابع شفاهی هم استفاده کرده باشد و اگر کرده است، به چه شکل، نمی‌پردازم. تصور می‌کنم از آنچه در ادامه می‌آید آشکار است که حتی اگر چنین بوده باشد، باز هم قطعاً به یک روایت مکتوب دسترسی داشته است).<sup>۵</sup> ریپکا که شاهنامه ابومنصوری را «مرجع اصلی که توسط فردوسی مورد استفاده قرار گرفته است» می‌خواند، می‌نویسد این اثر «ثمره کار گروهی چهارنفره از زردشتیان شرق ایران بوده است... که از خدای نامه پهلوی و

برای خاندان سامانی انجام گرفت، به این منظور پدید آمده بود که با تبلیغ نوعی اسلام مبتنی بر پرهیزگاری، که سامانیان حامی آن بودند، در خدمت اهداف سیاسی زمانه‌اش باشد؛ هرچند که در آن حتی یک بار هم نامی از سامانیان برده نمی‌شود.<sup>۱</sup> ارتباط شاهنامه با روزگار خودش کمتر مورد توجه قرار گرفته است و تنها در همین حد اشاره شده که گویا تا حدی قصد انتقال پیام‌های اخلاقی را هم داشته است.<sup>۲</sup> در این مقاله قصد دارم شاهنامه را از چشم‌انداز زمانه خودش بررسی کنم. ابتدا آن را با دیگر آثار تاریخی که تقریباً در همان دوره نگاشته شده‌اند مقایسه خواهم کرد، به‌ویژه با کتاب عربی تاریخ سنی ملوک الأرض که اندک‌زمانی پیش از آن نوشته شده و نویسنده آن به گذشته پیشااسلامی ایران توجه نشان داده و مدعی است اثرش مبتنی بر منابع فارسی میانه است. همچنین به تاریخ بلعمی اشاره خواهم کرد و نیز به غر اخبار ملوک الفرس ثعالبی، که همانطور که گفته شد برای برادر محمود نگاشته شده است. هدف از این مقایسه این است که ارزیابی دقیق‌تری به دست آوریم از این که شاهنامه، با معیارهای زمانه خودش (یعنی اواخر قرن چهارم/دهم و اوایل قرن پنجم/یازدهم)، واقعاً تا چه اندازه به دنبال باستان‌گرایی بوده است. پس از این، پیشنهاداتی ارائه خواهم داد در این باره که گذشته ایران، در اواخر قرن چهارم/دهم و اوایل قرن پنجم/یازدهم، احتمالاً چه معنایی داشته است.

### مضامین و منابع شاهنامه در چشم‌اندازی تطبیقی

همانطور که گفته شد، نه تنها در شاهنامه، که هم در سنت در حال شکوفایی تاریخ‌نگاری مثنوی فارسی و هم در سنت تاریخ‌نگاری عربی، تاریخ ایران موضوعی رایج و عمومی بود. با این وجود، در این دو سنت، روایت شاهان ایرانی با داستان‌هایی درباره پیامبران ترکیب می‌شود (یا در بخشی جدا از بخش شاهان ایران و یا آمیخته با آن، نظیر روایت طبری، بلعمی و ثعالبی) و به این شکل، این دو سنت از روایت شاهنامه فاصله می‌گیرند.<sup>۳</sup> ثعالبی تا آنجا پیش می‌رود که به شاهان ایرانی

۴. درباره خدای نامگ نک. SHAHBAZI, 1990; OMIDSALAR, 2011: 36-39; WOOD, 2016. درباره استدلال‌هایی که علیه استفاده فردوسی از شاهنامه ابومنصوری ارائه شده است، نک. DAVIS, 1996.

۵. برای بحث درباره منابع فردوسی و شفاهی بودن آنها نک. YAMAMOTO, 2003; DAVIS, 1996; DAVIDSON, 1994; OMIDSALAR, 2011.

۱. PEACOCK, 2007-a.

۲. ASKARI, 2016.

۳. Idem, 2012; PEACOCK, 2007-a.

دیگر نوشته‌های کهن استفاده کرده‌اند»<sup>۱</sup>. اخیراً پورشریعتی چنین نوشته است که «فردوسی، در واقع، برای آفرینش اثرش درباره تاریخ ملی ایران، در بست مطیع منابعی بوده که در اختیار داشته است»<sup>۲</sup>.

فردوسی در چند مورد ادعا می‌کند که کتابی پهلوی («دفتر پهلوی») یا کتابی کهن («نامه [...] از گه باستان») را بازگویی کند که توسط روحانیون زردشتی («موبدان») حفظ شده است.<sup>۳</sup> با این حال، قرآینی که در شاهنامه هست نشان می‌دهد باید در پذیرش این نظر که شاهنامه ابومنصوری یا منابع دیگری که در اختیار فردوسی بوده‌اند ارتباط بسیار نزدیکی با متون فارسی میانه یا با سنت‌های ایرانی رایج در میان زردشتیان داشته‌اند، احتیاط کنیم. دیویس می‌نویسد:

در واقع فردوسی چیز زیادی راجع به جزئیات عقاید زردشتیان نمی‌دانست، یا اگر هم می‌دانست، به نظر می‌آید علاقه‌ای نداشته که اشعارش را بر اساس این عقاید صورت بندی کند.<sup>۴</sup>

کلثوم غضنفری که درباره ارجاعات به دین زردشتی در شاهنامه تحقیق کرده، اگرچه علاقه‌مند است از اتکای فردوسی به «گزارش‌هایی از آثار قدیم‌تری که از دوره ساسانیان به جای مانده بودند»<sup>۵</sup> دفاع کند، با این حال متوجه هست که در توصیف شاعر از مناسک زردشتی، بی‌دقتی‌هایی وجود دارد و همچنین می‌گوید «عناصر متعدد اجتماعی و مذهبی در متن وارد شده‌اند که در زمان خود شاهنامه رایج بوده‌اند».<sup>۶</sup> برای مثال، تصویری که فردوسی از زردشت و دین زردشتی ارائه می‌دهد دچار جرح و تعدیل شده تا با ذائقه روزگارش سازگار باشد. در اینجا، زردشت خود را «پیغامبر» می‌خواند:

به شاه کیان گفت پیغامبرم  
سوی تو خرد رهنمون آورم<sup>۷</sup>

به یک معنا، این دقیقاً همان دیدگاهی است که طبری، بلعمی

و ثعالبی بیانگر آن هستند، یعنی منطبق ساختن تاریخ ایران با چارچوبی اسلامی درباره تاریخ پیامبران و پادشاهان، با این تفاوت که در شاهنامه، پیامبران مذکور در سنت اسلامی حضور آشکار ندارند. از این گذشته، مواردی هست که فردوسی یا منبع او (که من در ادامه این مقاله برای رعایت اختصار از آن هم تنها با عنوان فردوسی یاد خواهم کرد) آشکارا متکی بر روایات اسلامی بوده‌اند، حتی هنگامی که این روایات با مضامین اصلی تاریخ ملی ایران (یعنی مضامینی که می‌توان آنها را بر اساس نقل قول‌ها و ترجمه‌هایی که در دیگر منابع از آنها وجود دارد با اطمینان به خدای نامگ‌ها نسبت داد) در تضاد بوده‌اند. بهترین نمونه از این نوع، داستان اسکندر است.<sup>۸</sup> تصویری که فردوسی از اسکندر ارائه می‌دهد نمونه نخستینی از یک مسلمان است که همانند یک حاجی به زیارت کعبه می‌رود،<sup>۹</sup> در آنجا خاندان قریش را بنا می‌گذارد و در پایان سفرش رهسپار شرق می‌شود تا با یاجوج و ماجوج مقابله کند و دیواری دفاعی هم در برابر آنها می‌سازد. این تصویر اقتباسی از شخصیت قرآنی ذوالقرنین است.<sup>۱۰</sup> در واقع در شاهنامه، اسکندر، مطابق با سنت اسلامی، عمدتاً به شکلی مثبت نشان داده می‌شود و بیش از آنکه فرماندهی اشغالگر باشد، جوینده حقیقت است و این موضوع حتی در داستان‌های مربوط به حملات او به هند هم صادق است. فردوسی همچنین راوی افسانه‌ای است که در اصل از کالیستنس دروغین<sup>۱۱</sup> اقتباس شده است و نام اسکندر را دارای ریشه فارسی می‌داند و نیز برای او، از خلال ارتباط کوتاه‌مدت میان مادر یونانی‌اش و داریوش، نسب ایرانی قائل است.<sup>۱۲</sup> فردوسی به این شکل میان اسلام و شیوه پادشاهی ایرانی پیوند برقرار می‌کند. ثعالبی، معاصر عرب‌گرای فردوسی، و حتی عربی‌نویسان پیش از او، نظیر دینوری، هم در پی ایجاد چنین پیوندی بودند. این درست خلاف تصور متداول ایرانیان از اسکندر

۱. RYPKA, 1968: 152.

۲. POURSHARIATI, 2008: 13. قس. SHAHBAZI, 1991: 57. OMIDSALAR, 2011: 63-69.

۳. فردوسی، ۱۹۸۷-۲۰۰۷: ۱۲/۱، ۱۴. درباره ارجاعات فردوسی به منابع هم‌چنین نک. DAVIS, 1996: 56-7. OMIDSALAR, 2011: 56-7.

۴. DAVIS, 2015: 338.

۵. GHAZANFARI, 2011: 35.

۶. Ibid: 243.

۷. فردوسی، ۱۹۸۷-۲۰۰۷: ۸/۵؛ قس. GHAZANFARI, 2011: 39.

۸. فردوسی، ۱۹۸۷-۲۰۰۷: ۳/۵-۱۲۹.

۹. فردوسی، ۱۹۸۷-۲۰۰۷: ۴۸/۶-۵۲؛ برای دیدن تحلیلی از این بخش نک. SIMPSON, 2010.

۱۰. درباره روایت شاهنامه از اسکندر نک. HANAWAY, و HILLENBRAND, 1996: 1998.

۱۱. pseudo-Callisthenes.

۱۲. فردوسی، ۱۹۸۷-۲۰۰۷: ۵۲۲/۵-۳. بلعمی نوشته است که اسکندر با دختر داریوش ازدواج کرد (بلعمی، ۱۹۹۹: ۴۸۷/۱).

آن فیلیپ دخترش را به شاه ایران تسلیم می‌کند) هم در آموران<sup>۷</sup> اتفاق می‌افتد.<sup>۸</sup> این شهر برای خواننده ایرانی اهمیت چندانی ندارد، ولی در نبردهای میان بیزانس و اعراب، در خط مقدم قرار دارد و بارها توسط سپاهیان عرب مورد چپاول قرار گرفته است (به‌خصوص در سال ۸۳۶ توسط معتصم، خلیفه عباسی، که ابوتامام هم در قصیده‌ای مشهور ماجراجویی‌های او در این فتح را ستوده است). کاملاً قابل پذیرش است که منبع عربی وقایع را در آموران پیش برده و به این شیوه رویدادها را هم عصر خود جلوه داده باشد. در شاهنامه هم تلفظ عربی این شهر حفظ شده است.<sup>۹</sup> حضور کوتاه اشغالگران عرب، به فرماندهی شخصی به نام قُطیبه، در ابتدای داستان هم این نظر را که شاهنامه دارای منبعی عربی بوده است، تأیید می‌کند. نام این فرمانده هم باز ممکن نیست با این شکل، از منبعی به زبان فارسی میانه اخذ شده باشد.

داستان اسکندر یگانه شباهت میان شاهنامه و سنت تاریخ‌نگاری اسلامی نیست.<sup>۱۰</sup> داستان یزدگرد سوم، آخرین شاه ساسانی، احتمالاً جالب‌ترین وجه تشابه باشد؛ چرا که فردوسی در این داستان از روایت بلعمی (حداقل روایتی که در متن چاپ‌شده فعلی موجود است) تبعیت می‌کند.<sup>۱۱</sup> هم فردوسی و هم بلعمی بر دو حادثه مهم تمرکز می‌کنند؛ نخست، جنگ یزدگرد با اعراب در قادسیه<sup>۱۲</sup> و دیگر، مرگ او در خراسان در آسیایی نزدیک مرو که با خیانت ماهویه، فرماندار او در این شهر، اتفاق افتاد.<sup>۱۳</sup> این دو نویسنده گزارش‌های مشابهی راجع به نامه‌هایی که رستم فرخزاد، فرمانده ایرانی، پیش از جنگ برای درخواست کمک می‌فرستد ارائه می‌دهند؛ نیز گزارش‌های آنها درباره کوشش سعدبن ابی وقاص، فرمانده عرب، برای متقاعد کردن ایرانیان به تغییر مذهب و یا قول وی به ایرانیان مبنی بر

است که حمزه اصفهانی ارائه می‌دهد. وی نویسنده میانه قرن چهارم/دهم است و کتاب عربی تاریخ سنی ملوک الأرض او، همانطور که شرح خواهیم داد، مملو از روایت‌های ایرانی است. به گفته حمزه، اسکندر شخصیتی بی‌اندازه اهریمنی بود که ایران را نابود کرد و روحانیانش را کشت. این تصویر دقیقاً بازتابی است از آنچه در منابع زردشتی آمده است.<sup>۱</sup>

تا همین اواخر تصور می‌شد درباره اسکندر روایتی به فارسی میانه وجود داشته و فردوسی هم راوی همان بوده است.<sup>۲</sup> این نظریه مبتنی بر این باور است که نسخه سریانی رمانس اسکندر از متنی پهلوی ترجمه شده بوده است. اما تحقیقات جدید چنین باوری را به‌کل بی‌اعتبار می‌دانند.<sup>۳</sup> همانطور که چانکالینی می‌نویسد: «هیچ نشانه‌ای از ترجمه رمانس اسکندر به فارسی میانه وجود ندارد».<sup>۴</sup> به عبارت دیگر، بسیار نامحتمل است که بتوان مدرکی پیدا کرد که نشان دهد تک‌نسخه‌ای از افسانه اسکندر به فارسی میانه وجود داشته است. روایت مربوط به اسکندر توسط حمزه و گردیزی حفظ شده است و این موضوع ثابت می‌کند که این روایت در شرق جهان ایرانی، جایی که فردوسی در آن می‌زیست، متداول بوده است.<sup>۵</sup> ممکن است عناصر خاصی از این روایت را بتوان در خود شاهنامه هم شناسایی کرد،<sup>۶</sup> اما با این حال، فردوسی طرح کلی این روایت را کنار می‌گذارد و جانب روایت اسلامی راجع به اسکندر را می‌گیرد. فردوسی، حداقل در این مورد، با بلعمی و ثعالبی همراه است و تلاش می‌کند مانند آنها و در خلاف جهت روایت متداول ایرانی، که حمزه بازگوکننده آن است، به تاریخ ایران جلوه‌ای اسلامی ببخشد. در واقع، به‌طور قطع، سرچشمه نخستین اثر فردوسی، چه دست اول بوده باشد چه دست دوم و چه دست سوم، به زبان عربی بوده است.

علاوه بر داستان زیارت اسکندر از کعبه، روایت فردوسی راجع به فیلیپ مقدونی و نبرد بزرگ میان او و داریوش (که در

۱. الإصفهانی، بی تا: ۳۳-۳۴؛ 377-8؛ YARSHATER, 1983.

۲. نک. MANTEGHI, 2012 و منابعی که ارائه می‌دهد.

۳. CIANCAGLINI, 2001؛ قس. HANAWAY, 1998؛ FRYE, 1985.

۴. CIANCAGLINI, 2001؛ اظهار نظر من در 117؛ PEACOCK, 2007-a؛ باید

در پرتو این مسئله مورد بازبینی و اصلاح قرار گیرد.

۵. گردیزی، ۱۳۶۳: ۸۱-۸۲.

۶. MANTEGHI, 2012: 164-8.

۷. Amorium. (م).

۸. فردوسی، ۱۹۸۷-۲۰۰۷: ۵۱۹/۵-۵۲۰.

۹. منطقی (Manteghi, 2012: 165-6) راهی برای چگونگی انتقال نام این شهر به منابع زردشتی پیشنهاد می‌کند و تلاش می‌کند به این وسیله میان آموران و سنت زردشتی ارتباط برقرار کند. با این حال، چنین حدسی به نظر من بسیار نامحتمل می‌آید و حفظ حرف عین آغازین در تلفظ عربی آموران (عموریه) به‌طور قطع نشان از این دارد که منبع اصلی فردوسی به عربی بوده است.

۱۰. قس. DAVIS, 2015: 340-1.

۱۱. فردوسی، ۱۹۸۷-۲۰۰۷: ۴۰۹/۸-۴۸۸؛ بلعمی، ۱۹۹۹: ۴۴۱/۳-۴۵۴، ۴۹۰-۵۰۱، ۵۰۶-۵۴۱.

برای بحث در این باره نک. Wood, 2016.

۱۲. فردوسی، ۱۹۸۷-۲۰۰۷: ۴۱۲/۸؛ ب. ۳۱-۴۳۹، ب. ۳۲۹؛ بلعمی، ۱۹۹۹: ۴۴۱/۳-۴۴۲، ۴۴۴-۴۴۶، ۴۵۱-۴۵۲.

۱۳. فردوسی، ۱۹۸۷-۲۰۰۷: ۴۵۷/۸؛ ب. ۴۶۸-۵۴۵، ب. ۶۸۳.

این که یزدگرد در صورت تغییر مذهب می تواند تاج و تختش را حفظ کند هم مشابه است.<sup>۱</sup> هر چند پیش بینی مشهور رستم فرخزاد درباره پایان حاکمیت ساسانیان و آینده ایران تحت حاکمیت اعراب<sup>۲</sup> در اثر بلعمی با این جزئیات تکرار نشده است، با این حال، متن بلعمی به ما می گوید رستم «علم نجوم نیک دانستی و اندر آن زمانه منجمی چون او نبود و همی دانست که مُلک عجم برگشته است».<sup>۳</sup> این نشان می دهد بلعمی از روایت مربوط به پیش بینی رستم، که فردوسی هم از آن استفاده کرده، اطلاع داشته است. البته قطعاً اختلافاتی هم میان جزئیات روایات این دو وجود دارد: در روایت فردوسی، رستم توسط خود سعد کشته می شود، ولی بلعمی کشتن رستم را به عربی «هلال» نام نسبت می دهد.<sup>۴</sup> همچنین با اینکه در هر دو متن از قصد یزدگرد برای کمک گرفتن از حاکمان ترک و چین سخن رفته است، فردوسی روایت مفصل تری از آمادگی ایرانیان برای فرار به سمت شرق ارائه می دهد.<sup>۵</sup>

همانند داستان اسکندر در اینجا هم شواهد لغت شناختی، یعنی استفاده از نام هایی با شکل کاملاً عربی، نشان می دهد حتی اگر منبع فردوسی ترجمه ای به زبان فارسی نبوده باشد، باز هم این منبع اصلی عربی داشته است. استفاده از تلفظ درست نام سعد بن ابی وقاص، فرمانده اعراب، با حروف معمول عربی («عین» و «صاد») نشان دهنده این است که ممکن نیست اثر فردوسی از منابعی اقتباس شده باشد که از زبان فارسی میانه به دوران های بعد انتقال یافته اند. از این گذشته، گزارشی که حمزه اصفهانی از آخرین روزهای امپراطوری ساسانی به دست می دهد، کاملاً متفاوت است. حمزه از قادسیه تنها به شکلی گذرا یاد می کند و به خاطر علاقه به زادگاهش از اصفهان به عنوان جایی که یزدگرد پیش از عقب نشینی به خراسان آخرین پایگاهش را در آن ساخت نام می برد. همچنین رستم فرخزاد را تنها به عنوان یکی از چندین فرمانده ذکر می کند.<sup>۶</sup> بنابراین، روایت های دیگری وجود

داشته اند که از خدای نامگ ها و دیگر متون فارسی میانه اقتباس شده بوده اند، ولی با این حال نه در شاهنامه نشانی از آنها یافت می شود و نه الزاماً همیشه بیانگر نگاه سنتی ایرانیان به تاریخ بوده اند (همانطور که در مورد تصویر اسلامی شده اسکندر هم مشاهده کردیم).

بنا بر آنچه گفته شد، شاید بهتر باشد ادعای فردوسی مبنی بر استفاده از منابع کهن را در پرتو باستان گرایی خودآگاه او در بایم و این ادعا را بیشتر تخیل ادبی بدانیم تا شاهدهی آشکار بر استفاده از منابعی به فارسی میانه که از طریق شاهنامه ابومنصوری یا دیگر شاهنامه ها به فارسی نو منتقل شده اند. از این گذشته، هر چند در مقدمه شاهنامه ابومنصوری ادعا شده که این شاهنامه بر پایه «کتب شاهان» که در خراسان گردآوری شده اند نوشته شده است، به طور قطع می توان گفت این کتاب حداقل با منابع اسلامی، از جمله منابعی راجع به پیامبران<sup>۷</sup> تکمیل شده است. در این اثر مشخصاً از منابع عربی ای نظیر آثار ابن مقفع (د. ۷۵۹/۱۴۲) و حمزه اصفهانی (زنده در ۹۶۱/۳۵۰) که پدیدآورندگان ترجمه ها یا اقتباس هایی از منابع ایرانی کهن تر بودند، نام برده شده است.<sup>۸</sup> در هیچ جا از متن مقدمه به صراحت گفته نشده که منابعی به زبان فارسی بوده اند. درست است که این متن فهرست جالب توجهی از منابع اصلی خود را ارائه می دهد، با این حال، این به معنای آن نیست که مؤلفان به یک روایت ایرانی «اصیل» دسترسی داشته اند؛ بلکه این فهرست مستقیماً و کلمه به کلمه از کتاب عربی تاریخ سنی ملوک الأرض حمزه اصفهانی گرفته شده و از این قرار است: ابن مقفع، محمود بن الجهم البرمکی، کتاب «شاهان پارس» موجود در کتابخانه مأمون («المُسْتَخْرَج من خزانه المأمون»، این عبارت عیناً هم در مقدمه شاهنامه ابومنصوری هست و هم در کتاب حمزه)، تاریخ زادویه بن شاهویه، بهرام الاصفهانی، «کتاب ساسانیان» از هاشم بن قاسم الاصفهانی، و تاریخ موسی بن عیسی الخسروی. پس، آنطور که از متن استنباط می شود، نویسندگان مقدمه شاهنامه ابومنصوری مجبور بوده اند برای دسترسی به اطلاعات مربوط به گذشته ایران به حمزه اصفهانی

۱. فردوسی، ۱۹۸۷-۲۰۰۷: ۴۲۵/۸، ۱۷۸-۴۲۶، ۱۹۳؛ بلعمی، ۱۹۹۹: ۴۴۴/۳-۴۴۵.
۲. فردوسی، ۱۹۸۷-۲۰۰۷: ۴۱۳/۸: ۳۵-۴۲۱، ۱۳۱.
۳. بلعمی، ۱۹۹۹: ۴۴۶/۳.
۴. همان: ۴۵۱/۳؛ همچنین نک. MELVILLE, 2012: 89-91.
۵. فردوسی، ۱۹۸۷-۲۰۰۷: ۴۴۱/۸: ۳۴۲؛ بلعمی، ۱۹۹۹: ۵۳۸/۳.
۶. الإصفهانی، بی تا: ۴۸-۴۹.

۷. MINORSKY, 1956: 141-143: مقدمه ابومنصوری حضرت آدم را با کیومرث، شاه ایرانی، پیوند می دهد و درباره ظاهر پیامبران هم اظهار نظر می کند. قس. DAVIS, 1996: 51-52.

۸. OMIDSALAR, 2011: 50-51; MINORSKY, 1956: 136.

قصده این نیست که خود را گرفتار بحثی بی‌پایان کنیم که چه کسی چه چیزی را از کجا گرفته است. چنین چیزی ممکن است هرگز قابل اثبات نباشد؛ چرا که از هیچ یک از این آثار نسخه‌های هم‌عصر وجود ندارد و علاوه بر این، آثار بلعمی و فردوسی به وضوح در معرض تصرفات گسترده بوده‌اند. با این حال، یک مسأله مهم همچنان باقی می‌ماند. اطلاعاتی که در روایت شاهنامه ابومنصوری از آنها استفاده شده است و خود از اثر حمزه اقتباس شده است (هرچند اگر بخواهیم منصف باشیم، نمی‌توانیم با اطمینان بگوییم دقیقاً در چه جاهایی از این اثر استفاده شده است)، برای درج در تاریخی که مورد نظر بلعمی بود، یعنی تلفیقی از تاریخ ایرانی و اسلامی، نیز مناسب به نظر می‌رسید. پس جای تردید نمی‌ماند که تمایز سفت‌وسختی میان این دو روایت، یعنی روایت مقدمه ابومنصوری و شاهنامه - که می‌خواهد به همه چیز رنگ‌وبویی باستانی و کهن بدهد - و روایت بلعمی - که روایت مؤمن معتقدی است که تلاش دارد به همه چیز رنگ‌وبویی اسلامی ببخشد - وجود نداشته است. چه فردوسی از اثر بلعمی به عنوان منبع استفاده کرده باشد و چه نه (که البته نباید چنین احتمالی را از نظر دور داشت)، حداقل قسمت‌هایی از روایت او آشکارا مبتنی بر همان منابعی است که مؤلفانی که در اسلام سنی سرمشق دینداری بوده‌اند هم در آثارشان از آنها استفاده کرده‌اند و عیناً از همان‌ها پیروی می‌کند. باید بر این نکته تأکید کرد که بین زبانی که نویسنده برای نوشتن برمی‌گزید و منابعی که در دسترسش بود یا نوع نگرش او به گذشته، الزاماً ارتباطی وجود نداشته است.<sup>۸</sup> حمزه که در اصفهان و به زبان عربی می‌نوشت، ظاهراً بخشی از دیدگاه‌های روایات زردشتی و خدای نامگ‌ها را، البته با جرح و تعدیل، در اثرش حفظ کرده است. همچنین، غرر اخبار ملوک الفرس ثعالبی که اولین اثر منشوری است که زیر نظر دربار غزنوی پدید آمده و تلاش دارد این خاندان را با ایران باستان پیوند دهد، به زبان عربی نگاشته شده است.<sup>۹</sup> در مقابل، زبان ترجمه فارسی

متوسل شوند و این به آن معناست که منابع دیگری که غیر از حمزه در دست‌رسان بوده، محدود و ناکافی بوده است. از این گذشته، می‌دانیم که اثر حمزه آمیزه‌ای است از چندین خدای نامگ و در آن از منابع عربی دیگر هم به‌طور گسترده استفاده شده است.<sup>۱۰</sup> بنا بر این حمزه به هیچ وجه ادعا ندارد که منابعش را کلمه‌به‌کلمه نقل کرده است، هرچند تا اندازه نامشخصی لب مطلب را ارائه می‌دهد.

عربی‌نویسان بعدی به شکلی گسترده از اثر حمزه استفاده می‌کردند. بیرونی هم به کتاب زادویه بن شاهویه، عدت أعیاد الفرس، استناد می‌کند و می‌گوید شخصاً آن را دیده است<sup>۱۱</sup> ولی دیگر مراجع، مثل کتاب موسی بن عیسی، را به نقل از حمزه نام می‌برد.<sup>۱۲</sup> نوشته‌های حمزه خیلی زود در میان نویسندگان فارسی‌نویس هم شهرت یافت. فهرست منابعی که در مقدمه شاهنامه ابومنصوری آمده تقریباً کلمه‌به‌کلمه در ترجمه بلعمی از تاریخ طبری هم تکرار شده است. طبق نوشته این اثر، حمزه اصفهانی این فهرست را به نقل از ابن مقفع آورده است («در شاهنامه بزرگ حمزه اصفهانی ایدون گوید که پسر مقفع یعنی عبدالله از گاه بیرون آمد...»)<sup>۱۳</sup>. هرچند به هیچ وجه نمی‌توان با قطعیت گفت، ولی می‌توان احتمال داد که این قسمت، تنها، بخشی از نوشته اصلی بلعمی باشد. بلعمی کارش را در ۹۶۲/۳۵۲ شروع کرد، یعنی دو سال پس از آن که حمزه اثرش را تمام کرد. مقدمه ابومنصوری هم، با توجه به ارجاعی که به اثر حمزه می‌دهد، باید تقریباً در همین زمان نوشته شده باشد، هرچند در جای دیگر سال ۹۵۷/۳۴۶ برای تألیف اثر ذکر شده است.<sup>۱۴</sup> با این وجود، به‌خاطر تصرفات بسیاری که در متن تاریخ بلعمی صورت گرفته است، نمی‌توان این اثر را به همان شکل (یا اشکالی) که در قرن چهارم/دهم بوده بازسازی کرد<sup>۱۵</sup> و بنا بر این احتمال هم به همان اندازه احتمال قبل - و شاید هم بیشتر - وجود دارد که این قسمت بعداً افزوده شده باشد (همانطور که برای مثال، نسخه‌های مختلف اثر بلعمی گزارش‌های متفاوتی از سرنوشت یزدگرد ارائه می‌دهند).<sup>۱۶</sup>

۱. الإصفهانی، بی‌تا: ۱۰، ۵۰؛ نیز نک. POURSHARIATI, 2007: 119-121.
۲. البیرونی، همان: ۱۳۵، ۵۳، ۱۶۳، ۲۶۷، ۲۶۷.
۳. همان: ۱۳۵.
۴. بلعمی، ۱۹۹۹: ۵/۱: 269. MINORSKY, 1956: 269.
۵. MINORSKY, 1956: 266, 269 n 5.
۶. نک. فصل دوم از PEACOCK, 2007-a.

۷. Ibid: 143.

۸. نک. PEACOCK, 2012.

۹. اگرچه ثعالبی اشاره‌ای به افسانه نسب بردن غزنویان از یزدگرد سوم ساسانی (نک. BOSWORTH, 1973: 61) نمی‌کند، اما با بازنمایی غزنویان به عنوان آخرین سلسله از سلسله پادشاهی‌هایی که به کیومرث (آدم) ختم می‌شوند، آنها را به ایران باستان پیوند می‌دهد. متأسفانه قسمت‌های آخر اثر ثعالبی که تاریخ را تار و زگار خود او روایت می‌کرده اکنون از میان رفته است.



طبری سمت دیگر ماجرا را نشان می‌دهد. جز زبان، تقریباً هیچ چیزی که مشخصاً ایرانی باشد در این نوع آثار دیده نمی‌شود. بلعمی آزادانه اثر طبری را جرح و تعدیل می‌کند، ولی اثر او به جای اینکه نقش ایرانیان را در تاریخ پررنگ کند، جز کمرنگ ساختن آن کاری نمی‌کند. نسخه‌های بازمانده از اثر بلعمی نشان می‌دهد حجم مطلبی که او در اثرش به تاریخ ایران اختصاص داده حتی از طبری هم کمتر است.<sup>۱</sup> به احتمال قریب به یقین، برای مترجمان اینگونه آثار که هدفشان نهادینه کردن تقدید به اسلام بوده است و نه نهادینه کردن احساسات ملی ایرانی، تاریخ ایران چندان مهم به نظر نمی‌رسیده است. بنابراین، صرف اینکه فردوسی به زبان فارسی می‌نویسد به این معنا نیست که او به گزارش‌های فارسی مکتوبی درباره تاریخ ملی ایران دسترسی داشته که از گذشتگان به دست او رسیده بوده است. در واقع، این تصویر از فردوسی که سنت‌گرایی پرشور و به دنبال حفظ فرهنگ روبه‌زوال کشورش بوده و مصرانه به روایت‌هایی که از نیاکان ایرانی‌اش به ارث برده پایبند بوده است، به‌طور کامل قابل تأیید نیست. مقدمه ابومنصوری نشان می‌دهد این روایت‌های کهن آنقدر اندک بوده‌اند که باید دوباره از کتاب‌های عربی، که نقش واسطه را داشته‌اند، ترجمه می‌شده‌اند. یکی از مهم‌ترین این کتب واسطه که هم بلعمی، هم مقدمه ابومنصوری و هم بیرونی آن را ذکر کرده‌اند، کتاب حمزه اصفهانی است. به نظر می‌رسد این اثر، البته با دخل و تصرفاتی، منبع اصلی انتقال دوباره روایات ایرانی به فارسی و همچنین به نویسندگان عرب‌زبان بعدی بوده باشد. همانطور که خواهیم دید، حمزه هم با نیم‌نگاهی به دغدغه‌های عصر خودش تاریخ را به تحریر درمی‌آورده است.

#### معنای ایران در قرون چهارم/دهم و پنجم/یازدهم

کتاب حمزه، تاریخ سنی ملوک الأرض، نمونه خوبی است از اینکه چگونه باستان‌گرایی ایرانی می‌تواند با دغدغه‌های سیاسی عصر و نوعی علاقه به زادگاه ترکیب شود. این اثر حاوی اطلاعات زیادی درباره زادگاه مؤلف، یعنی اصفهان، است و حمزه علاقه خاصی دارد که تأسیس روستاها، بخش‌ها و آتشکده‌های مختلف را به حاکمان ایرانی پیش از اسلام، غالباً

۱. PEACOCK, 2007-a.

کیانیان افسانه‌ای و نه ساسانیان، نسبت دهد.<sup>۲</sup> علاقه وی به آتشکده‌ها وقتی در کنار بخش‌هایی قرار می‌گیرد که در آن ظاهراً فرجام قریب‌الوقوع اسلام را پیش‌بینی می‌کند، بسیار معنی‌دار است.<sup>۳</sup> با این همه، در این اثر درباره پیامبر و تاریخ اسلام هم، هر چند به شکلی کوتاه، بحث می‌شود و روایت کتاب از تاریخ هجری با ماجرای قتل تحقیرآمیز خلیفه مقتدر و به نمایش درآوردن بدن برهنه او به پایان می‌رسد.<sup>۴</sup> به نظر می‌آید این قسمت، واکنشی باشد به روایت دینوری، مورخ قرن سوم/نهم، که یکی از نخستین کسانی بود که تلاش داشت در اثرش یک روایت تلفیقی ایرانی-اسلامی ارائه دهد و کتابش را با ماجرای قتل و به نمایش درآوردن بدن برهنه افشین (فرمانده عباسیان که بعداً مشخص می‌شود بدعت‌گذاری بوده که با اعتقادات قدیم ایرانی هم‌دلی داشته است) به پایان می‌رساند، ماجراجویی که سببلی بود از پیروزی اسلام.<sup>۵</sup>

حمزه، از همان آغاز اثرش، تأکید می‌کند که مضمون اصلی نوشته او، بیش از هر چیز دیگر، ظهور و سقوط حکومت‌ها و انتقال قدرت است. با این وجود، او آشکارا هدف مشخص دیگری هم در ذهن دارد؛ وقتی درباره تولد پیامبر اسلام صحبت می‌کند، از یک واقعه قران کواکب سخن می‌گوید و این واقعه را- بنا به یک روایت آخرالزمانی زردشتی که نیرویی از جانب مغرب اسلام را نابود خواهد کرد- نشانه فرجام اسلام در روزگار خود قلمداد می‌کند. در روایتی که حمزه از تاریخ اسلام ارائه می‌دهد، بیش از هر چیز دیگر به وقایع نامعمول، نظیر زمین‌لرزه‌ها، پرداخته شده است و از طریق دیگر منابع هم‌زمان، نظیر کتاب البدء والتاریخ مقدسی (تألیف در ۹۶۶/۳۵۵)، می‌دانیم که چنین وقایعی به‌عنوان نشانه‌ای از پایان جهان تلقی می‌شده‌اند.<sup>۶</sup> با این همه، اثر حمزه با ستایش خاندان نوبنیاد آل بویه به پایان می‌رسد. نمی‌توان انکار کرد که او، حسن و علی بن بویه را امیدی برای احیاء سنت‌های گذشته پادشاهی ایران و پایان حکومت اعراب می‌دانسته است و البته می‌دانیم آل بویه در واقع هم از برخی نشانه‌های عظمت پادشاهی ایران،

۲. الإصفهانی، بی تا: ۳۱-۳۲؛ ۱۱۷-۱۱۸؛ ۱۱۹-۱۲۰؛ POURSARIATI, 2007.

۳. الإصفهانی، بی تا: ۱۲۴؛ برای بحث در این باره نک. PEACOCK, 2012: 64-65.

۴. الإصفهانی، بی تا: ۱۶۳.

۵. الدینوری، ۱۹۶۰: ۴۰۲-۴۰۶.

۶. درباره گزارش مقدسی از نشانه‌های پایان جهان نک. TAHMI, 1998: 103-125.

کرد و به حکومت اعراب و دیگران پایان خواهد داد». همانطور که بیرونی به طعنه می‌گوید، محاسبات او راجع به بازگشت حکومت ساسانیان درست از آب در نیامد؛ با این حال، او هم امیدش به خاندان بویه بود. بیرونی می‌نویسد:

وقتی خاندان علی بن بویه، ملقب به عمادالدوله، در قران کواکب ظهور کرد، [او گفت] این همان کسی است که وعده داده شده تا پادشاهی را به ایرانیان بازگرداند.<sup>۵</sup>

همچنین، به نظر می‌آید مرداویج، مؤسس سلسله زیاریان گیلان، هم امید داشته که نه تنها سلطه اعراب، که اسلام را هم از بین ببرد و هدفش این بوده که امپراطوری ایران را از نو سازمان دهد.<sup>۶</sup> از این گذشته، در این زمان، کسانی که در آرزوی احیای حکومت باستانی ایران بودند تنها کسانی نبودند که تصورات آخرالزمانی در سر داشتند؛ اسماعیلیان، دیگر گروه در حال رشد در خراسان بودند که علمای دینی شان به دنبال تلفیق عقاید زردشتی با کیهان‌شناسی اسماعیلی بودند.<sup>۷</sup> جالب است که بسیاری از مورخان در شرق جهان اسلام، از جمله بلعمی، مقدسی و حمزه، علاقه زیادی به مدّت عمری که برای جهان در نظر گرفته شده نشان می‌دهند. احتمالاً یکی از اهداف نوشته‌های این مورخان، بسته به دیدگاه نویسنده، رد یا ترویج این نوع پیش‌بینی‌های آخرالزمانی بوده است.

هرچند نویسندگان عصر غزنوی نوشته‌اند که گروه‌های کوچکی از پیروان المقنع (کسی که در قرن سوم/نهم ضد مسلمانان شورش کرد) همچنان در زمان آنها هم وجود دارند،<sup>۸</sup> نگاهی به دوران بعد آشکار می‌سازد که ابعاد سیاسی افراطی‌تر این نوع آمال و آرزوها تا قرن پنجم/یازدهم فروکش کرده بوده است. با این وجود، گذشته ایران ارتباطی پیوسته با روند

نظیر عنوان شاهنشاه، استفاده می‌کردند.<sup>۱</sup>

نباید این جنبه از شخصیت ادبی حمزه را فراموش کنیم که اگرچه با عقاید باستانی همدلی داشت، با این حال، مسلمان باقی ماند و البته آثارش را هم به عربی پدید آورد. کتاب تاریخ سنی ملوک الأرض گرایشی عمیقاً ایران‌محور دارد و ظاهراً گزارشی است از فرهنگ در حال نابودی اصفهان پیش از اسلام. این اثر احتمالاً برای مخاطبی اصفهانی نوشته شده که به عربی سخن می‌گفته و فارسی میانه نمی‌دانسته، اما نسبت به ریشه‌های ایرانی خود آگاهی داشته است. گذشته از این کتاب، حمزه مجموعه‌ای از ضرب‌المثل‌های عربی و همچنین نسخه‌ای اولیه از اشعار ابونواس را هم گردآوری کرده است.<sup>۲</sup> بنا بر این، حمزه، با وجود باستان‌گرا بودن، در فرهنگ ادبی عرب نویسنده‌ای توانا بود و حرفش را با این زبان بیان می‌کرد. البته او در همدلی با عقاید باستانی، تنها نبود. همانطور که گفته شد، پیش‌بینی‌های آخرالزمانی در متون زردشتی زبانزد هستند و به نظر می‌آید در میان افرادی با اسامی اسلامی در خراسان هم شایع بوده‌اند. بیرونی در آثارالباقیه، که ده سال پیش از تاریخی که معمولاً برای اتمام شاهنامه در نظر گرفته می‌شود نوشته شده است، اطلاعات جالب و مفیدی در این باره ارائه می‌دهد. به نوشته او در سال ۹۳۱/۳۱۹ شخصی به نام ابن ابی زکریّا ظهور کرده است که «[به پیروانش] دستور داده که آتش بپرستند و آن را گرامی بدارند و پیامبران گذشته و اصحابشان را لعن می‌گفته است».<sup>۳</sup> حدوداً در همین زمان ابو عبدالله العدی، که به گفته بیرونی «طرفدار دوآتشه زردشتی‌گری و امیدوار به ظهور و بازگشت منجی بود»، کتابی راجع به قران کواکب نوشت<sup>۴</sup> - یعنی همان موضوعی که حمزه هم به آن پرداخته بود- و گویا در این کتاب پیش‌بینی کرده بود که «مردی ظهور خواهد کرد که حکومت زردشتیان (دولة المجوسیه) را باز خواهد گرداند و تمام زمین را تصرف خواهد

۵. همانجا: و ظهرت دولة الذیلم لعلی بن بویه، الملقب بعماد الدولة، فی القرانات الثّاریه؛ و هذا هو الوعد الذی كانوا يتواعدون به، فی عود الدولة الی الفرس. ۶. Bosworth, 1973: 56-57; Madelung, 1969: 86-87. ۷. درباره اسماعیلیان مناطق شرقی در این دوره، نک. Daftary, 1990: 235-246. به خصوص ص ۲۳۹-۲۴۰ درباره عقاید زردشتی در کیهان‌شناسی اسماعیلیان. دفتری درباره دو داعی اسماعیلی در قرن چهارم/دهم می‌نویسد: «السّنی و الرازی هم خلّاقیت و توان بسیاری صرف کردند تا برخی از ادیان پیشااسلامی، به خصوص ادیان مربوط به زردشتیان، مانویان و صابئیان را با نسبت دادن هر یک از آنها به دورها و ناطق‌های مشخص، با طرح دوره‌های هفت‌گانه کشف که از تاریخ مقدس در ذهن داشتند، سازگار کنند» (Daftary, 2008). ۸. Crone, 2012: 179-180.

۱. Bosworth, 1973: 57; Madelung, 1969.

۲. Pourshariati, 2007: 118-119; Rosenthal, 1971.

۳. البیرونی، ۱۳۸۰: ۲۶۰؛ و أمرهم بعبادة النّیران و تعظیمها، و لعن من مضی من الانبیاء و اصحابهم.

۴. همانجا: المُتَعَصِّبُ لِلْمَجُوسِیَّةِ جَهلاً، و الراجی لخروج القائم دهرًا، و ذلک انّه صنّف کتاباً فی الأدوار و القرانات.

کلی سیاسی داشت. آل بویه هم به دنبال این بودند که یکی از قهرمانان شاهنامه را نیای خود معرفی کنند تا بدین طریق نسب فرومایه‌شان را پنهان نمایند و تلاش‌هایشان حتی باعث سردرگمی شد؛ چرا که اعلام کردند بهرام گور نیایشان است و همزمان ادعای داشتن نسب از یک خاندان اصیل عرب را هم داشتند. در واقع، بسیاری از حاکمان، از جمله حاکمان این زمان، خود را به قهرمانان شاهنامه منتسب می‌کردند.<sup>۱</sup> بیرونی می‌نویسد در شاهنامه ابومنصوری به صراحت ادعا شده که نسب ابومنصور بن عبدالرزاق به منوچهر می‌رسد.<sup>۲</sup> سامانیان ادعا داشتند نسبشان به بهرام چوبین، فرمانده ساسانی، می‌رسد و زیاریان گیلان نسبشان را از جانب مادری به قباد، پدر انوشیروان، می‌رساندند.<sup>۳</sup> همانطور که پیشتر هم گفته شد، به نظر می‌رسد قراخانیان ادعا داشته‌اند نسبشان به افراسیاب می‌رسد. چنین ادعاهایی درباره‌ی ارث بردن پادشاهی باستانی ایران از جانب پیشینیان و همچنین رقبای هم‌عصر، احتمالاً چالش بزرگی برای غزنویان ایجاد می‌کرده است. زیرا، همانطور که گفته شد، غزنویان تلاش داشتند خود را به‌عنوان حاکمان ایران بشناسانند<sup>۴</sup> و البته از تلاش هم باز نایستادند. جوزجانی، نویسنده‌ی اوایل قرن هفتم/سیزدهم، از وقایع‌نامه‌ی ابوالقاسم عمادی، که امروز دیگر در دست نیست، نقل می‌کند که درباره‌ی سبکتگین، پدر محمود، چنین می‌نویسد:

امیر سبکتگین از فرزندان یزدجهر شهریار بود، و در آن وقت که یزدجرد در بلاد مرو در آسیابی کشته شد، در عهد خلافت امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه، و اتباع (و اشیاع) یزدجرد به ترکستان افتاد(ند) و با ایشان قرابتی کردند. و چون دو سه بطن بگذشت تُرک شدند، و قصرهای ایشان در آن دیار هنوز برجایست، و ذکر نسبت ایشان بر این منوال بود (که در قلم آمد تا در نظر پادشاه عالم خلد الله ملکه و سلطانه و ناظران آید، انشاء الله العزیز) امیر سبکتگین (بن

جوق) قرا بجکم بن قرا ارسلان، بن قرا ملت، بن قرا یغمان، بن فیروز، بن یزدجرد [بن] شهریار الفارس [ملک العجم] والله اعلم (بالصواب).<sup>۵</sup>

با این همه، با توجه به اینکه در مدیحه‌هایی که در قرن پنجم/یازدهم برای غزنویان سروده شده است اشاره‌ی روشنی به یزدگرد وجود ندارد، به نظر نمی‌آید این نسب‌شناسی نقش چشمگیری در تلاش‌های غزنویان برای مشروعیت‌بخشی به خود بازی کرده باشد. در این مدایح، اعضای خاندان غزنوی بیشتر با شخصیت‌هایی نظیر اسکندر و انوشیروان مقایسه می‌شوند تا اینکه ادعا شود که از آنها نسب برده‌اند.<sup>۶</sup> در این میان، فردوسی هم محمود را فریدونی دیگر و تجسم عدالت و بخشندگی می‌خواند که بر ضحاک، فرمانروای ستمگر عرب، غلبه کرده است:

خروشی شنیدم ز گیتی بلند  
که اندیشه شد تیز و تن بی‌گزند  
که ای نامداران و گردن‌کشان  
که جست از فریدون فرخ نشان؟  
فریدون بیداردل زنده شد  
زمان و زمین پیش او بنده شد  
به داد و به بخشش گرفت این جهان  
سرش برتر آمد ز شاهنشاهان  
فروزان شد آثار تاریخ او  
که جاوید بادا بن و بیخ او<sup>۷</sup>

شاید این ادعاها در مورد غزنویان صرفاً تشبیهاتی شاعرانه باشد، اما باید در نظر داشت که معاصران، رقبا و پیشینیان نزدیک این سلسله، همگی به دنبال این بودند که از گذشته‌ی ایران به‌عنوان وسیله‌ای برای مشروعیت‌بخشی به حکومت خود استفاده کنند و حتی شخصی مانند ابومنصور طوسی، برای این منظور، مستقیماً به سراغ خود شاهنامه می‌رود.



۱. البیرونی، ۱۳۸۰: ۴۵-۴۶؛ Bosworth, 1973: ۴۶.  
۲. البیرونی، ۱۳۸۰: ۴۵؛ كما فعل لابن عبدالرزاق الطوسی من افتعال نسب له فی الشاهنامه یتمی به الی مؤشجه.  
۳. البیرونی، ۱۳۸۰: ۴۵-۴۶؛ برای بحث و مثال‌های بیشتر نک. Bosworth, 1973.  
۴. درباره‌ی رقابت غزنویان و آل بویه، که به‌خصوص در مورد کرمان بسیار شدید بود، نک. Bosworth, 1971؛ Busse, 1969, 92, 165, 215.  
۵. جوزجانی، ۱۳۶۳: ۲۲۶/۱؛ Bosworth, 1973: 61.  
۶. Melikian-Chirvani, 1988: 14-16.  
۷. فردوسی، ۱۹۸۷-۲۰۰۷: ۱۷۲/۴.

در این مقاله تلاش کردیم ثابت کنیم که شاهنامه، نه در فرم و نه در محتوی، آن اندازه که عموماً پنداشته می‌شود عقب‌تر از عرف زمانه یا باستان‌گرا نبوده است. فرم این اثر نمونه‌های مشابهی دارد، از جمله در آثار شاعران دربار غزنوی، نظیر فرخی، و همچنین در اشعاری که زینت‌بخش کاخ‌های غزنویان بوده است. آثار بعدی که در قلمرو غزنویان پدید آمدند، همچون فرامرزنانه، ثابت می‌کنند که مضامین ایران باستانی در قالب حماسه هم‌رواجی دیرین داشته‌اند. درست است که از قرن پنجم/یازدهم اثر دیگری در دست نداریم که فرم شباهت چندانی به شاهنامه داشته باشد، اما این موضوع، به جز شعر مدحی، تقریباً راجع به هر اثر ادبی دیگری از دوره غزنویان و حتی سامانیان هم صادق است. تلاش برای یافتن اثری که دقیقاً مشابه غرر ثعالبی، تاریخ مسعودی بیهقی یا کتاب الیمینی عتبی، آشکارکننده رازهای غزنویان باشد بیهوده خواهد بود. شاید آنچه باقی مانده آن اندازه نیست که بتوان باستان‌گرا بودن یا نبودن آثار را تشخیص داد. از این گذشته، فردوسی اطلاعاتش را از همان مجموعه منابعی گرفته است که دیگر نویسندگان فعال در سنت اسلامی آن روزگار هم از آن استفاده می‌کرده‌اند. او دسترسی خاصی به داده‌های مربوط به ایران باستان نداشته و اینگونه نبوده است که ترجمه‌های عربی یا اقتباس‌های ابن‌مقفع و حمزه اصفهانی از چنین داده‌هایی، به شکل کامل به فارسی نوین منتقل شده و در دسترس او بوده باشد. بنابراین، در مجموع شواهد گزارش‌های رایج مربوط به استقبال نشدن از شاهنامه را تأیید نمی‌کنند. قطعاً می‌توان تصور کرد واکنش‌هایی منفی از جانب برخی شعرای درباری نسبت به این اثر وجود داشته است، اما دقیقاً وجود همین اشارات در اشعار فرخی نشان می‌دهد شاهنامه پیش از این نیز، هم برای فرخی و هم برای مخاطبانش، شناخته شده بوده است.

مضمون شاهنامه به چندین شکل می‌توانست برای مخاطب غزنوی جالب توجه باشد. از یک سو، می‌شد این کتاب را که پر بود از قهرمانانی که هر یک می‌توانستند سمبلی از سلطان محمود باشند، به‌عنوان داستانی نمادین برای او قرائت کرد. داستان‌های کیخسرو و جنگ‌هایش با افراسیاب،

داستان‌های فرامرز و لشکرکشی‌هایش به هند، و داستان فریدون، احیاگر پادشاهی ایران، همه و همه می‌توانستند در مشروعیت‌بخشی به حکومت غزنویان و لشکرکشی‌های آنها به هند و اطراف جیحون نقش بازی کنند. اشعاری که در بالا نقل شد و در آنها محمود به فریدون تشبیه شده بود، سراسر است‌ترین نمونه از این نوع است (هرچند محل قرار گرفتن مدایح محمود در شاهنامه نشان می‌دهد که در جاهای دیگر متن نیز احتمال چنین خوانش تمثیلی‌ای وجود دارد). وجود داستان حماسی دیگری به زبان فارسی که در قرن پنجم/یازدهم کمی پس از شاهنامه پدید آمده است، یعنی ویس و رامین گرگانی (تألیف در حدود ۱۰۵۰/۴۴۱)، این حدس را تقویت می‌کند. مؤلف این کتاب، که به سلطان طغرل سلجوقی تقدیم شده، هم ادعا دارد که آن را از افسانه‌ای «پهلوی» اقتباس کرده است؛ اما با این حال، هدف از نگارش آن، آشکارا این بود که داستانی نمادین درباره مسائل سیاسی روز باشد.<sup>۱</sup> بدون شک، یکی از دلایل نگاه‌شده شدن این نوع متن‌ها، علاقه به احیای پادشاهی ایران در قرن چهارم/دهم در میان سلسله‌هایی نظیر آل بویه بود که غزنویان آنها را رقیب خود می‌دانستند و دلیل دیگر هم این بود که حاکمان یا نخبگان (نظیر ابومنصور بن عبدالرزاق) در جست‌وجوی نسب‌نامه‌هایی بودند که آنها را به قهرمانان شاهنامه پیوند دهد. این مسأله باعث می‌شد موضوع پادشاهی باستانی ایران، موضوعی مرتبط با اوضاع و احوال زمانه شود و احتمالاً دربار غزنوی را هم برمی‌انگیخت تا خواستار نسخه‌ای از این حماسه باشد. واضح است که نمی‌توان شاهنامه را به مَهره‌ای برای تبلیغات سیاسی روز فروکاست؛ با این حال، نمی‌توان هنگام تفسیر این اثر این جنبه‌اش را هم نادیده گرفت.

## منابع

- اقبال آشتیانی، عباس (۱۳۲۵). «کارآسی شاهنامه‌خوان».
- یادگار، ش ۲۰: ۲۰-۲۲.
- الإصفهانی، حمزه بن الحسن (بی‌تا). تاریخ سنی ملوک

۱. MOLÉ, 1960.

- الأرض و الأئیمیا. بیروت: منشورات دار المکتبة الحیاة.
- البیرونی، ابوریحان محمد بن احمد (۱۳۸۰). الآثار الباقیه عن القرون الخالیة. تصحیح پرویز اذکائی. تهران: میراث مکتوب.
- الدینوری، ابوحنیفه بن داوود (۱۹۶۰). الأخبار الطوال. تصحیح عبدالمنعم عامر و جمال الدین شیال. قاهره: دار احیاء الکتب العربیة.
- بلعمی، ابوعلی (۱۳۷۸). تاریخنامه طبری، گردانیده منسوب به بلعمی. تصحیح محمد روشن. تهران: سروش.
- جوزجانی، منہاج سراج (۱۳۶۳). طبقات ناصری. تصحیح عبدالحی حبیبی. تهران: دنیای کتاب.
- صفا، ذبیح الله (۱۳۸۷). حماسه سرایی در ایران. تهران: امیرکبیر.
- فرخی سیستانی، ابوالحسن علی (۱۳۷۱). دیوان حکیم فرخی سیستانی. تصحیح محمد دبیرسیاقی. تهران: زوار.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۹۸۷-۲۰۰۷). شاهنامه. تصحیح جلال خالقی مطلق. نیویورک: بنیاد میراث ایران.
- گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک (۱۳۶۳). زین الأخبار. تصحیح عبدالحی حبیبی. تهران: دنیای کتاب.
- ALLEGIANZI, Viola (2015). "The Use of Persian in Monumental Epigraphy from Ghazni (Eleventh-Twelfth Centuries)". *Eurasian Studies* 23: 23-41.
- ASKARI, Nasrin (2016). *The Medieval Reception of the Shāhnāma as a Mirror for Princes*. Leiden: Brill.
- BOMBACI, Alessio (1966). *The Kufic Inscription in Persian Verses in the Court of the Royal Palace of Mas'ud III at Ghazni*. Rome: Istituto Italiano per il Medio ed Estremo Oriente.
- BOSWORTH, C. E. (1971). "The Banū Ilyās of Kirmān". in: *Iran and Islam*. in Memory of the Late Vladimir Minorsky. edited by C. E. Bosworth. Edinburgh, Edinburgh University Press: 107-124.
- ----- (1973). "The Heritage of Rulership in Early Islamic Iran and the Search for Dynastic Connections with the Past". *Iran* 11: 51-62.
- BUSSE, Heribert (1969). *Calif und Grosskönig: Die Buyiden im Iraq (945-1055)*. Beirut: Franz Steiner.
- CIANCAGLINI, C. A. (2001) "The Syriac Version of the Alexander Romance". *Le Muséon* 114: 121-140.
- CRONE, Patricia (2012). *The Nativist Prophets of Early Islamic Iran: From Zoroastrianism to Christianity*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Islamic Iran: Rural Revolt and Local Zoroastrianism*. Cambridge: Cambridge University Press.
- DABIRI, Ghazzal. "The Shahnama: Between the Samanids and the Ghaznavids". *Iranian Studies* 43: 13-28.
- DAFTARY, Farhad (1990). *The Ismā'īlīs: Their History and Doctrines*. Cambridge: Cambridge University Press.
- این اثر با مشخصات زیر به فارسی ترجمه شده است: دفترى، فرهاد (۱۳۸۵). تاریخ و عقاید اسماعیلیه. ترجمه فریدون بدره‌ای. تهران: فرزانه روز. (م)
- ----- (2008). "Cyclical Time and Sacred History in Medieval Ismaili Thought". in: *Continuity and Change in the Realms of Islam*. Essays in Honour of Professor Urbain Vermeulen. edited by K. D'hulster and J. Van Steenbergen. Leuven, Peeters: 151-158.
- DAVIDSON, Olga M (1994). *Poet and Hero in the Persian Book of Kings*. Ithaca, NY: Cornell University Press.
- این اثر با مشخصات زیر به فارسی ترجمه شده است: دیویدسن، الگا (۱۳۷۸). شاعر و پهلوان در شاهنامه. ترجمه فرهاد عطایی. تهران: نشر تاریخ ایران. (م)
- ----- (2013). "A Pictorial Aetiology of Ferdowsi as a Transcendent Poet". in: *Ferdowsi, the Mongols and the History of Iran: Art, Literature and Culture from Early Islam to Qajar Persia*. edited by Robert Hillenbrand, A. C. S. Peacock, and Firuza Abdullaeva. London, I.B. Tauris: 245-248.
- DAVIS, Dick (1996). "The Problem of Ferdowsi's Sources". *Journal of the American Oriental Society* 116: 48-57.
- ----- (2015). "Religion in the Shahnama". *Iranian Studies* 48: 337-348.
- FRYE, R. N. (1985). "Two Iranian Notes". in: *Papers in Honour of Professor Mary Boyce*. edited by Jacques Duchesne-Guillemin and Pierre Lecoq. Leiden, Brill: vol. I, pp. 185-188.
- GHAZANFARI, Kolsoum (2011). *Perceptions of Zoroastrian Realities in the Shahnameh. Zoroaster, Beliefs, Rituals*. Berlin: Logos Verlag.
- این اثر با مشخصات زیر به فارسی ترجمه شده است: غضنفری، کلثوم (۱۳۹۵). بن‌مایه‌های دینی ایران باستان در شاهنامه. تهران: انتشارات دانشگاه تهران. (م)
- HANAWAY, W. (1998). "Eskandar-nama". *Encyclopaedia Iranica* VIII: 609-612.
- HILLENBRAND, Robert (1996). "The Iskandar Cycle in the Great Mongol Shahnama". in: *The Problematics of*

- MOLÉ, M. (1960). "Vis u Ramin et l'histoire seldjoukide". *Annali dell'Istituto Orientale di Napoli* 9: 1-30.
- MOTTAHEDEH, Roy P. (2015). "Finding Iran in the Panegyrics of the Ghaznavid Court". in: *Medieval Central Asia and the Persianate World: Iranian Tradition and Islamic Civilisation*. edited by A. C. S. Peacock and D. G. Tor. London, I.B. Tauris: 129-142.
- NÖLDEKE, Theodor (1920). *Das Iranische Nationalepos*. Berlin: Walter de Gruyter.
- این اثر با مشخصات زیر به فارسی ترجمه شده است: نولدکه، تئودور (۱۳۷۹). حماسه ملی ایران. ترجمه بزرگ علوی. تهران: نگاه. (م)
- OMIDSALAR, Mahmoud (2011). *Poetics and Politics of Iran's National Epic, the Shāhnāmah*. New York: Palgrave Macmillan.
- این اثر با مشخصات زیر به فارسی ترجمه شده است: امیدسالار، محمود (۱۳۹۶). بوطیقا و سیاست در شاهنامه. ترجمه فرهاد اصلانی و معصومه پورتنقی. تهران: موقوفات دکتر محمود افشار. (م)
- PEACOCK, A. C. S. (2007-a). *Mediaeval Islamic Historiography and Political Legitimacy: Bal'amī's Tārīkhnāma*. London: Routledge.
- ----- (2007-b). "Utbī's al-Yamīnī: Patronage, Composition and Reception". *Arabica* 54: 500-525.
- ----- (2012). "Early Persian Historians and the Heritage of Pre-Islamic Iran". in: *The Idea of Iran*. vol. V, *Early Islamic Iran*. edited by Edmund Herzig and Sarah Stewart. London, I. B. Tauris: 59-75.
- این اثر با مشخصات زیر به فارسی ترجمه شده است: پیکاک، اندرو (۱۳۹۴). «نخستین مورخان فارسی زبان و میراث ایران پیش از اسلام». در: ایران در نخستین سده‌های اسلامی. ویرایش ادموند هرتسیگ و سارا استوارت. ترجمه کاظم فیروزمنند. تهران، مرکز: ۷۵-۹۶. (م)
- POURSHARIATI, Parvaneh (2007). "Hamza al-Isfahānī and Sāsānid Historical Geography of Sinī Mulūk al-Ard w'al-Anbiyā'." *Res Orientales* 17 (2007): 111-140.
- ----- (2008). *Decline and Fall of the Sasanian Empire: The Sasanian-Parthian Confederacy and the Arab Conquest of Iran*. London: I. B. Tauris.
- از این اثر دو ترجمه فارسی با مشخصات زیر موجود است: پورشریعتی، پروانه (۱۳۹۲). افول و سقوط شاهنشاهی ساسانی: اتحادیه ساسانی - پارتی و فتح ایران به دست عربان. ترجمه آوا واحدی. تهران: نی. \_\_\_\_\_ (۱۳۹۶). زوال و فروپاشی ساسانیان. ترجمه خشایار بهاری. تهران: فرزانه روز. (م)
- ROSENTHAL, Franz (1971). "Hamza al-Isfahānī". *Encyclopaedia of Islam* III.
- Power: Eastern and Western Representations of Alexander the Great*. edited by M. Bridges and J. Ch. Bürgel. Bern, Peter Lang: 203-230.
- KHALEGHI-MOTLAGH, Djalal (1999). "Ferdowsi. ii. Hajw-nāma". *Encyclopaedia Iranica* IX: 523-524.
- MADELUNG, W. L. (1969). "The Assumption of the Title Shāhānshāh by the Būyids and The Reign of the Daylam (Dawlat Al-Daylam)". *Journal of Near Eastern Studies* 28: 84-108, 168-183.
- MANTEGHI, Haila (2012). "Alexander the Great in the Shāhnāmah of Ferdowsī". in: *The Alexander Romance in Persia and the East*. edited by Richard Stoneman, Kyle Erickson, and Ian Netton. Groningen, Barkhuis Publishing: 161-174.
- MEISAMI, Julie Scott (1999). *Persian Historiography to the End of the Twelfth Century*. Edinburgh: Edinburgh University Press.
- از این اثر دو ترجمه فارسی با مشخصات زیر موجود است: میثمی، جولی اسکات (۱۳۹۱). تاریخ‌نگاری فارسی (سامانیان، غزنویان، سلجوقیان). ترجمه محمد دهقانی. تهران: ماهی. \_\_\_\_\_ (۱۳۹۶). تاریخ‌نگاری ایرانی. ترجمه مهدی فراهانی منفرد. تهران: سازمان انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی. (م)
- MELIKIAN-CHIRVANI, A. S. (1988). "Le livre des rois, miroir du destin". *Studia Iranica* 17: 7-46.
- ----- (1997). "Conscience du passé et résistance culturelle dans l'Iran mongole". in: *L'Iran face à la domination mongole*. edited by Denis Aigle. Tehran, Bibliothèque iranienne: 137-177.
- MELVILLE, Charles (2012). "The Historian at Work". in: *Persian Historiography*. Vol. X of *A History of Persian Literature*. edited by Charles Melville. London, I. B. Tauris: 56-100.
- MINORSKY, Vladimir (1956). "The Older Preface to the Shāh-nāma". in: *Studi orientalistici in onore di Giorgio Levi della Vida*. Rome, Istituto per l'Oriente: vol. II, pp.159-79 (Reprinted in MINORSKY, V. (1964). *Iranica: Twenty Articles*. Tehran: University of Tehran).
- بخشی از این مقاله معرفی مقدمه شاهنامه ابومنصوری توسط مینورسکی است که در اثر زیر به فارسی ترجمه شده است: مینورسکی، ولادیمیر (۱۳۷۶). «مقدمه قدیم شاهنامه». ترجمه مهدی فیروزان. نامه فرهنگستان، ش ۱۰: ۱۷۵-۱۸۲. ادامه آن ترجمه انگلیسی مقدمه ابومنصوری است. برای دیدن متن فارسی مقدمه ابومنصوری رک. قزوینی، محمد (۱۳۳۲). «مقدمه قدیم شاهنامه». در: دوره کامل بیست مقاله محمد قزوینی. تهران: ابن سینا (م)

*Periods*. Cambridge, Cambridge University Press: Part 1, 359–478.

این اثر با مشخصات زیر به فارسی ترجمه شده است: یارشاطر، احسان (۱۳۸۳). تاریخ ملی ایران. در: تاریخ ایران (از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانیان). زیر نظر احسان یارشاطر. ترجمه حسن انوشه. تهران، امیرکبیر: ۴۷۱–۵۸۶. (م)

- Rubanovich, J. (2012). “Tracking the Shāhnāma Tradition in Medieval Persian Folk Prose”. in: *Shāhnāma Studies II: The Reception of Firdausi’s Shahnama*. edited by Charles Melville and Gabrielle van den Berg. Leiden, Brill: 11–34.

- RYPKA, Jan (1968). *History of Iranian Literature*. Dordrecht: D. Reidel.

این اثر با مشخصات زیر به فارسی ترجمه شده است: ریپکا، یان (۱۳۸۱). تاریخ ادبیات ایران از دوران باستان تا قاجاریه. ترجمه عیسی شهبابی. تهران: علمی و فرهنگی. (م)

- SHAHBAZI, A. Shapur (1990). “On the Xwadāy-nāmag”. in: *Papers in Honor of Professor Ehsan Yarshater; Acta Iranica* 30. Leiden, Brill: 208–229.

- ----- (1991). *Ferdowsi: A Critical Biography*. Cambridge, MA: Harvard University.

این اثر با مشخصات زیر به فارسی ترجمه شده است: شهبازی، علیرضا شاپور. زندگی نامه تحلیلی فردوسی. ترجمه هاییده مشایخ. تهران: هرمس. (م)

- SIMPSON, Marianna Shreve (2010). “From Tourist to Pilgrim: Iskandar at the Ka’ba in Illustrated Shahnama Manuscripts”. *Iranian Studies* 43: 126–146.

- TAHMI, Mahmoud (1998). *L’Encyclopédisme musulman a l’âge classique: Le Livre de la création et de l’histoire de Maqdisi*. Paris: Maisonneuve et Larose.

- AL-THA’ALIBÏ, Aboû Mansoûr ‘Abd al-Malik ibn Muhammad ibn Ismâ’îl. *Histoire des Rois de Perse*. Edited and translated by H. Zotenberg. Paris: Imprimerie Nationale.

این کتاب در سال ۱۳۴۲ در تهران افست شده است. چند ترجمه فارسی از این اثر موجود است: ثعالبی مرغنی، حسین بن محمد (۱۳۶۸). تاریخ ثعالبی: مشهور به غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم. ترجمه محمد فضائلی. تهران: نقره.

\_\_\_\_\_ (۱۳۷۲). شاهنامه کهن: پارسی تاریخ غرر السیر. ترجمه محمدروحانی. مشهد: دانشگاه فردوسی. (م)

- VAN ZUTPHEN, Marjolijn (2014). *Farāmarz, the Sistāni Hero: Texts and Traditions of the Farāmarznāme and the Persian Epic Cycle*. Leiden: Brill.

- WOOD, Philip (2016). “The Christian Reception of the Xwadāy-nāmag: Hormizd IV, Khusrau II and their Successors”. *JRAS Series* 3, no. 26: 407–422.

- YAMAMOTO, Kumiko (2003). *The Oral Background of Persian Epics: Storytelling and Poetry*. Leiden: Brill.

- YARSHATER, Ehsan (1983). “Iranian National History”. in: *The Cambridge History of Iran*. vol. III. edited by Ehsan Yarshater. *The Seleucid, Parthian and Sasanid*

